

کتاب و کتابخوانی (۱)

پیدری:

۲۴۲۰۵۱۴

یادداشت‌های یک کتاب‌باز

احمد راسخی ننگر



سرشناسه: راسخی لنگرودی، احمد، ۱۳۳۷ -
عنوان و نام پدیدآور: یادداشت‌های یک کتاب باز/ احمد راسخی لنگرودی.
مشخصات نشر: تهران: هم‌رخ نگاشت، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۷۷۲-۷-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۹۵]-۱۹۶.
یادداشت: نمایه.

موضوع: راسخی لنگرودی، احمد، ۱۳۳۷ - -- یادداشت‌ها، طرح‌ها و غیره
رده بندی کنگره: CT۱۸۸۸
رده بندی دیویی: ۹۲۰/۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۹۳۵۳۳۴۵

عنوان کتاب:	یادداشت‌های یک کتاب باز
نویسنده:	احمد راسخی لنگرودی؛
چاپ:	پردیس دانش؛
نوبت چاپ:	دوم، پاییز ۱۴۰۳؛
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۹۳۷۷۲-۷-۷
شمارگان:	۳۰۰ نسخه؛
قیمت:	۱۹۵،۰۰۰ تومان؛

کلیه حقوق برای انتشارات هم‌رخ نگاشت و مؤلف محفوظ است. هر گونه بازنشر چاپی، الکترونیکی یا صوتی منوط به اجازه کتبی ناشر است.

نشانی: تهران، خیابان بهار جنوبی، برج بهار، طبقه اول اداری، واحد ۴۸۹
تلفن: ۰۲۱-۷۷۶۱۵۸۶۴
وبسایت: www.hamrokh.com



برای حفظ محیط زیست، کاغذ این کتاب
از منابع جنگلی مدیریت شده و تجدیدپذیر
تهیه شده است.

فهرست

۵	مقدمه
۷	هستی و نیستی کتاب ها
۱۱	داروهای مکتوب!
۱۴	زندگی و کتاب
۱۷	لابه لای کتاب های است دوم قدیمی
۲۴	شناسنامه فرهنگی
۲۸	زهی نوشتن
۳۲	هرچه بیشتر بهتر!
۳۶	این زنده یاد!
۴۰	ذهن درد!
۴۴	فقه های فلسفه!
۴۹	فلسفه به زبان ساده
۵۴	کتاب فروشی های باتوق
۶۲	کافه های خاطره!
۶۶	کافه کتاب
۷۱	کتابخانه دوست
۷۴	کتاب نشینی در نوروز کرونایی
۷۸	کتابی که می خرم
۸۲	کتاب های کرایه ای
۸۶	کرونا را چه کسی خواهد نوشت؟!۱
۸۹	گرسنه یک نگاه!
۹۴	من یار مهربانم
۹۷	شبه فروشان عرصه قلم!
۱۰۲	روزهای پروتق ترجمه
۱۰۸	واژه گردی

۱۱۵.....	همسفر
۱۱۹.....	یاد ایام!
۱۲۳.....	زندگی و نامه ها
۱۳۱.....	پیش چشم پیرمرد
۱۳۵.....	نویسنده این کتاب منم!
۱۳۸.....	سنگ نبشته های قبور بخارا
۱۴۲.....	نام آورترین ها
۱۴۶.....	خواب رفتگان!
۱۴۹.....	خنده خانه!
۱۵۲.....	خلع ساح!
۱۵۵.....	خانه پدری
۱۵۹.....	تکه های بچگی!
۱۶۲.....	تسخیر پادگان
۱۶۵.....	کتاب باز!
۱۷۰.....	کتاب های آسیب دیده
۱۷۴.....	کتاب سال!
۱۷۶.....	مجمع الجزوات!
۱۸۰.....	قطار خوانی!
۱۸۴.....	روزگاری؛ نسخه های خطی
۱۸۷.....	عرض ادب به ساحت سن سن!
۱۹۲.....	پایان یک کتاب فروشی
۱۹۵.....	منابع
۱۹۷.....	نمایه

مقدمه

تمامی این یادداشت‌ها در اطراف کتاب و ضرورت کتابخوانی دور می‌زند؛ و مگر نه اینکه عنوان این مجموعه «یادداشت‌های یک کتاب‌باز» است؟ کتاب‌باز چه دغدغه‌ای می‌تواند داشته باشد جز جمع کردن کتاب و همه وقت به پایش نشستن و یکسره خواندن و خواندن. درست مثل کفترباز که در همه احوال دغدغه‌اش کفتربازی است. بازی با کبوتر او را شیرین‌تر و جذاب‌تر از سایر بازی‌ها می‌آید. او کاری ندارد که اطرافیان چه قضاوتی درباره او دارند. او چه کند که شمش با این بازی پیوند خورده است. اما میان این دو عشق‌بازی فرق‌های زیادی است؛ کتاب‌باز برای پرورش ذهن خود کمر همت بسته است و کفترباز برای تفریح دل خود؛ یکی بر شمار کتاب‌ها می‌افزاید و دیگری بر شمار کبوتران. «ولی خود را با واژگان و مفاهیم سرگرم می‌کند و دومی خود را با پرواز کبوتران. کفترباز با فلان بام سیر می‌کند و کتاب‌باز بر فراز اندیشه‌ها. او سر به آسمان می‌برد و پرواز را می‌نگرد و این یکی اوراق کتاب را می‌گشاید و خط را چشم می‌دواند.

نگاه کردن به این عشق‌بازی‌ها از دریچه‌ای دیگر. حالی از لطف نیست، چرا که پسوند «باز» دارای ایهام است؛ هم می‌توان آن را تأویل به مصدر «بازی کردن» نمود، هم معطوف به مصدر «باختن». اما سرانجام عشق‌ورزی و بازی‌های عاشقانه، جز باختن نیست و در پی‌اش هوس داو دیگر.

خُتْک آن قماربازی که بیاخت آنچه بودش بنماند هیچ‌ش الا هوس قمار دیگر این یادداشت‌ها اشاره به وقایعی است که غالباً در اداره، خیابان، قطار شهری، کتابخانه، کتاب‌فروشی، سفر و خوانش کتابی برای نگارنده اتفاق افتاده و نهایتاً سر از صحن مطبوعات و سایت‌های خبری باز کرده است؛ عمدتاً در روزنامه اطلاعات و جامعه خبری تحلیلی الف.

باری، آنچه در این یادداشت‌ها آمده زبان حال یک کتاب‌باز است که

با گردش نوک قلم بر سپیدی کاغذ نقش بسته است. گزافه نیست اگر گفته باشم بسیاری سر آن دارد که نوعی صمیمیت را بیازماید؛ صمیمیتی از نوع مطبوعاتی‌اش. امیدوارم احساس و نظر خواننده نیز چنین بوده باشد.

با جمع‌آوری این یادداشت‌ها خواسته‌ام به گونه‌ای ارج‌گزار «کتاب» باشم و با کتاب نوعی عشق‌بازی کنم. همانا چه خواسته‌ای از این خواسته مهم‌تر و چه عشقی از این عشق زیباتر؛ آن هم در این عصر و زمانه‌ای که کتاب هست و فراوان هم هست، ولی سخت در غربت! هر چند می‌دانم این یادداشت‌ها و چند برابر این یادداشت‌ها در پاسداشت این یار مهربان در این زمانه ناچیز می‌آید. این یار مهربان ارجه ندارد. آن است که با چند یادداشت جسته و گریخته بتوان قدرانش بود. زمانی قدر خواهد دید که جایگاهی ویژه در زندگی ما آدمیان پیدا کند. پیوسته خواننده و خواننده شود. راه، برای ورود به دنیای ذهن و اندیشه ما بیابد. اما اینکه با این طامات بافی‌ها توانسته‌ام به سهم خود قدران این یار مهربان باشم یا نه، نمی‌دانم. قضاوتش با شما خوانندگان دلمی است. امیدوارم کم و بیش بوده باشم.

در چنین این یادداشت‌ها تری زمانی رعایت نشده است. فی‌المثل یک یادداشت جدید در اول کتاب آمده. یک یادداشت قدیمی در آخر کتاب. نیازی هم به رعایت توالی زمانی نبوده است؛ چرا که یادداشت‌ها هیچ رشته ارتباطی با هم ندارند؛ جز این که موضوع آنها همان‌که گفته آمد حول محور کتاب و کتابخوانی می‌چرخد.

لازم می‌دانم از دوست ادیب و شاعرم سهراب علیمحمدی سپاسگزاری کنم که پاره‌ای نکات اصلاحی و لازم را به نگارنده گوشزد کرد.

در پایان، بر این عبارات می‌افزایم این گفته عماد کاتب را: «هیچ کس کتابی نمی‌نویسد الا که چون روز دیگر در آن بنگرد گوید اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک‌تر آمدی.»

یادداشت یکم

هستی و نیستی کتاب‌ها

کتاب‌ها هم مثل ما آدم‌ها برای خود سرنوشت و سرگذشتی دارند. همه در یک سطح نیستند. بعضی یکسان ندارند. برخی از آنها روزی جامه وجود به تن می‌کنند، روزی حرید می‌روند. جوانده می‌شوند، و روزی دیگر خاموش و بی صدا رخت برمی‌بندند و می‌روند. عذر این دسته از کتاب‌ها ممکن است در میان یکی دو نسل کش دار هم باشد. بالا متقبال بازار مواجه گردند و چندین بار تجدید چاپ شوند. حتی بعد از حیات صاحب اثر نیز همچنان چاپ شوند و اقبال مشتری را به روی خود ببینند. اما بته فته سایه شان در زمان‌های دیگر رو به کاهش می‌رود، تا جایی که سرانجام، روزی همیشه از صحنه تاریخ محو می‌شوند. شاید بتوان گفت بیشتر کتاب‌ها از این گونه‌اند.

برخی هم شوربختانه فروش نرفته و خوانده نشده. حرار مرگ می‌شوند و راهی دیگ خمیر می‌گردند تا در دمای سوزان آن تبدلی دیگر بیابند؛ در کالبد کارتن و مقوایی شایداً ظاهراً این موجودات بی اقبال سهمشان از لطیفه حیات همین بوده که روزی هیشتی شکیل و خوش ترکیب پیدا کنند و چندی زینت بخش قفسه‌های کتاب‌فروشی و کتابخانه‌ای شوند. آنها مادام که در قفسه‌های کتاب خاک می‌خورند سرد و بی جنبش، تشنه یک نگاه‌اند تا مگر دستی به سویشان دراز شود و اوراق بسته‌شان را باز کند. دریغا که همچنان باید در انتظار بمانند و جان بفرسایند. این دسته از کتاب‌ها در تشبیه به کرم درون پیله می‌مانند که هیچ‌گاه پروانه نمی‌شوند تا در آسمان اندیشه‌ای به

پرواز درآیند و گرد دانش را بر سر و روی خواننده‌اش بیافشانند. سال‌ها هم که در قفسه‌های کتاب چشم‌نوازی کنند و در انتظار مخاطبی لحظه‌شماری نمایند نه دستی آنها را می‌ساید و نه چشم طالبی خریدارشان می‌شود و نه حتی تورقی؛ خواند نشان بماند پیش‌کش! در بی‌ثمری و بی‌حاصلی کامل روزهای عمر را سپری می‌کنند. وقتی به خود می‌آیند که می‌بینند ای دل غافل، گرد پیری بر سر و رویشان نشسته و نوبت غزل خدا حافظی سر رسیده است. سرانجام بی‌رحمانه پس از یک عمر تحمل درد کشنده بی‌ثمری و بی‌حاصلی از گردونه نشر خارج می‌گردند. در اصل، باید گفته شود این نوع کتاب‌ها گون بختانی‌اند که زنده و ناکام بر دار می‌شوند؛ گویی موجودیت آنها از همان آغاز اشتباه بوده است! نمی‌بایست شناسنامه‌دار می‌شدند و وقت و هزینه‌ای صرف تولید آنها می‌شد.

اما این قصه حاصل همه کتاب‌ها نمی‌شود. از کتاب‌های بخت‌یار و خوش‌اقبالی هم می‌توان سخن گفت که علاوه بر زینت بخشی و پیرترین کتاب‌فروشی‌ها و قفسه‌های کتابخانه‌ها، روزی بالاخره چشمی بر او راقشان می‌افتد و به میمنت و مبارکی خوانده می‌شوند؛ از قضا، خوب هم خوانده می‌شوند؛ گاه بخت و اقبال آن‌ها را به آنها رو می‌کند که پاره‌ای از صفحاتشان محل رجوع و استناد نویسنده‌ای و یا مورد استفاده مدرس و سخنوری قرار می‌گیرد و نام و یادشان در فلان کتابی می‌رود. بدین‌سان مستقیم یا غیرمستقیم محل مراجعات کثیری از مخاطبان قرار می‌گیرند. این دسته از کتاب‌های خوش‌اقبال درختان تناوری را می‌مانند که پیوسته شاخ و برگ می‌یابند و سر در متن و پاورقی و فهرست منابع کتاب‌ها و مقالات و پایان‌نامه‌ها باز می‌کنند.

این نوع کتاب‌ها را باید در زمره خوش‌بخت‌ترین و خوش‌طالع‌ترین کتاب‌های تاریخ نشر به شمار آورد. غروب و افولی در کارشان نیست. جاوید اثرند. هیچ‌گاه از اعتبار نمی‌افتند. همیشه دوران تازه و سرزنده‌اند. آثاری سترگ از نویسندگانی بزرگ که فکر و قلم خویش را در خدمت به ادب

و پیشرفت فرهنگ معطوف داشته‌اند. نویسندگانی که نه به معنی و مفهوم معمولی نویسنده که پیش و بیش از هر چیز اندیشمند و متفکر بوده‌اند و در تاریخ فکر این مملکت شکفته‌اند. در گستره فرهنگ این آب و خاک جای پایی استوار گشوده‌اند. کسانی که دماغشان پرورده معلومات و دانسته‌هایی بود که دور از دسترسی همگان قرار داشت. در زبان فارسی آثار مکتوب به قلم اندیشمندانی از این دست فراوان‌اند که در نوع خود خواندنی و درخور توجه می‌آیند. در اصل، این قبیل کتاب‌ها گنجینه‌های فرهنگ و ادب پارسی را تشکیل می‌دهند.

باری، در تاریخ نشر کتاب‌های نفیس و ارجمندی را می‌توان سراغ گرفت، که جهانی امر مانند تاریخ اندیشه بشر به آنها و با آنها زنده است. هر کدام از ارزش و بزرگی برخوردارند. این قبیل کتاب‌ها بخش بزرگی از نیاز فرهنگی جامعه بشری را برطرف می‌کنند. طلوع اندیشه‌های جدید مرهون وجود گران سنگ آنهاست. وقتی بارشان می‌کنیم گویی سطر سطرشان با ما حرف می‌زنند. هر یک بی تابانه ما را با جان و خود فرامی‌خوانند. اندیشه‌ها و مفاهیم بلند را در این کتاب‌ها می‌توان یافت. هنگامی که سخن از جاودانه‌های تاریخ فرهنگ کشوری می‌رود انگشت اشاره به سمت و سوی این قبیل کتاب‌هاست. به همین رو می‌توانند برای زمینه تاریخ باشند و باشندگان را از چشمه‌های جوشان وجود خود بهره‌مند گردانند. جاودانه بر روح پی‌جویان حوزه معرفت سایه افکنند.

برای متفاوت بودن این قبیل کتاب‌ها همین اندازه کافی است که گفته آید گذشت زمان زنگار پیری بر رنگ و رخسارشان نمی‌نشانند. فرازمانی و فرامکانی‌اند. به وفور خریده و خوانده می‌شوند و دست به دست در میان جماعت کتابخوان عاشق می‌گردند. بسی مرجع و منبع محققین و پژوهشگران‌اند. همیشه دارای مشتری‌اند و حرفی برای گفتن و خوانده شدن دارند. گرچه چند صد سال پیش از این نوشته شده‌اند اما این برای چنین کتاب‌هایی عمر درازی نیست. کمتر بازجست‌های نظری و تتبعات علمی

را می‌توان سراغ گرفت که از آب‌سخور این نوع گنجینه‌های مکتوب سیراب نگردند. درختان تناوری را می‌مانند که پیوسته شاخ و برگ می‌یابند و در محافل علمی موضوع گپ و گفت واقع می‌شوند. تا می‌آیند پیر شوند و از قافله نشر رخت عزیمت بریندند، به خاطر خیل یادکردها روحی جدید در آنها دمیده می‌شود و کماکان استوار و سرزنده باقی می‌مانند. چونان پروانه‌ای رنگارنگ همیشه در آسمان اندیشه‌ها در پروازند و گرد دانش بر سر و روی خوانندگان می‌افشانند. کسی از خریدن و خواندن چنین کتاب‌هایی هرگز پشیمان نمی‌شود. اگر کسی به معنای واقعی کتابخوان باشد آن را از خود دور نمی‌سازد. در زمره ثروت‌های مکتوب خود قلمداد می‌کند. این دست کتاب‌ها حکم کتاب‌های بالینی را دارند که باید در کتابخانه شخصی داشت و به وقت نیاز خواند. ارزش و اعتبار کتابخانه‌های شخصی و عمومی به اینهاست. در هر محیط علمی ای اثری از خود می‌نشانند.

همین دست از آثار که مرز جغرافیایی به خود نمی‌گیرند و از محدوده این قوم و آن سرزمین درمی‌گذرند و هرواره خوان فراملی می‌گسترند. پیوسته به زبان‌های مختلف ترجمه و شرح می‌شوند. استعداد زایش و بالندگی در ضمیر این نوع گنجینه‌های فرهنگی پنهان است.

یادداشت دوم

داروهای مکتوب!

گاهی لازم است رای ساعتی هم که شده از این زندگی پریها هو و خسته کننده اندکی فاصله بگیریم و با تغییر فضا به دنیای آرامش بخش کتاب روی آوریم. مثلاً در فراغت برای این بار سری به کتابخانه یا کتاب فروشی خلوت و کم فروغ محله مان بزنیم و با جان شنیدن سرو صدای دلخراش خیابان و کوچه و بازار، گوش به صدای خش اوراق در سکوت حاکم بر فضای آن بسپاریم؛ یعنی همان جایی که هر چرن آینه جهان را در خود منعکس می کند و آدمی را به دنیای باورنکردنی ذهن می برد؛ کتابخانه ها، همان گنجینه های ارزشمندی که تمدن ها بر پای آن شکل می گیرند و نسل ها به هم پیوند می خورند. همان جایی که مخلوقات ذهنی خداوندان اندیشه با نظمی خاص چفت هم چیده شده اند و برای خواندن شدن چشمشان تماماً به دست تمنای ماست تا روزی گشوده شوند و هر چه در جیب دارند بر طبق اخلاص نهاده راهی دنیای ذهنمان کنند.

همان طور که در کتابخانه یا کتاب فروشی هستیم ابتدا نگاهی از سر کنجکاو گرداگرد قفسه های انبوه آن بچرخانیم و با دقت قد و قامت آن را از نظر بگذرانیم. در نظر اول چه خواهیم دید؟ حتماً رنگ های تاریک و روشن جلد و اندازه قطع و قطر کتاب ها؛ مثل انواع و اقسام داروهای داروخانه که در قفسه های چشم نواز کنار هم با نظمی خاص چیده شده اند؛ هریک برای درمان دردی و مرهم زخمی. آن گاه عناوین کتاب ها هستند که همچون تابلوی مغازه ها و فروشگاه های خیابان از گوشه چشممان به سرعت عبور

می‌کنند؛ هریک ناظر بر موضوعی و شکافنده مسئله‌ای. عناوین متنوع کتاب‌ها به صورت تیتروار ما را به سمت و سویی هدایت می‌کنند و هریک ذهنمان را به جایی می‌برند. جایی که رایگان به دست نمی‌آید. دستیابی بدان رنج و زحمت فراوان می‌خواهد.

ممکن است در ابتدا خیلی از عناوین ردیف شده کمترین توجهی را از ما به خود جلب نکند و ما را به سوی خود نکشاند. بسته به ماست که چه موضوعی را متناسب با حال و هوای خود می‌پسندیم و آن موضوع درخور ذوق و شوقمان می‌آید. اما در آن نخستین دیدار چندان هم نباید ناامید بود، بالاخره یکی از میان آن همه عناوین ریز و درشت در تور توجه ما می‌افتد و خود آگاه یا ناخودآگاه دستمان به سمتش کشیده می‌شود. شاید در همان نخستین دیدار، خارشید بخت ما بدمد و آن عنوان به چشم آمده چاره‌ساز درد و اندوه درونی را، نگشای زندگی بسته ما باشد؛ عنوانی خوب از کتابی خوب که نویسنده اش عرفی برای گفتن دارد و افکار و تجربیاتی را ارزانی خواننده می‌دارد، و نه عنوانی از کتابی که نویسنده اش صرفاً برای نوشتن می‌نویسد و فکر و اندیشه‌ای با خود ندارد. شاید آن کتاب خوب کودی باشد در زمین اندیشه ما و پاسخی برای پرسش مقدر ما؛ چندان که اصلاً باورمان هم نشود. شاید ناخودآگاه در مسیر ناآشناخته‌ای بیفتیم که تا پیش از آن حتی تصورش را هم نمی‌کردیم. با خواندنش راه خود را بیابیم و گروه‌ای از زندگی مان را باز کند. از آن پس کتابخانه و کتاب فروشی باستان حکم معبد را پیدا کنند. مثل طلبه‌ای پرشور به حکمت انسانی یورش آوریم. بله به همین راحتی! چرا که نه؟! چه توفیقی از این بالاتر؟ در این صورت باید گفت: ما را زهی سعادت. «نعمتش پاینده باد و دولتش پیوسته باد».

مگر کتاب‌های خوب چه چیز کمتر از داروهای یک داروخانه دارند. آنها هم در رابطه با ذهن انسان نقش داروها را بازی می‌کنند. در اصل داروهای مکتوب‌اند که البته به کار ذهن می‌آیند. داروهایی کارآمد که باید با صبر و حوصله خواند و با اشتیاق روی سطر سطر آن تمرکز کرد تا پاسخ خود را

گفت؛ نوعی کتاب درمانی! این داروهای مکتوب سرمایه‌های ارزشمندی‌اند برای گشت و گذار ذهن در بی‌کرانه‌ها و برکشیدن اندیشه‌ها؛ امکانی برای اندیشیدن و فرارفتن. وقتی در محضرشان هستیم خود را چونان مسافری در سفری ذهنی می‌بینیم که از یک سطح درک به سطح دیگری می‌پریم. در این سفر ذهنی هر دم از این دریافت به آن دریافت می‌جهیم. از نقطه‌ای تاریک به نقطه‌ای روشن‌تر می‌سپریم. ذهن پویا و خلاق را در هیچ شرایطی از این مخلوقات ذهن، گریز و گزیری نیست.

گاه برخیزیم از کتاب‌ها آنچنان کاری و مؤثرند و آنچنان تأثیری بر روح و روان ما می‌گذارند که قوی‌ترین داروها بر جسم بیمار ما نمی‌گذارند. در کمترین زمان ممکن آدمی را دگرگون می‌کنند. نقطه تمرکز چشمانمان را تغییر می‌دهند و در نتیجه رز به سری، دیگر می‌کنیم؛ چیزی شبیه معجزه. خاصه که همه چیزشان جور باشد به گفته مخاطب خوش بیاید. در این صورت، انسان حسرت می‌خورد که چرا زودتر از این‌ها به چنین دارویی دست نیافته و چشم بر سطر سطر آن ندوانیده است. مثل همه دریغ‌های زندگی که در موقعیتی به جانمان می‌افتند و روحمان را می‌آززند.

کافی است در همان فضای خلوت و کم‌سروغ کتابخانه، گوشه‌دنجی را اختیار کرده، روی میزی، همان کتاب به چشم آمده را با مال میل بگشاییم تا خود را ساعتی غرق در سطرهایش کنیم؛ سطرهایی که به سرعت زیر چشم‌های کنج‌کاو و تشنه ما از تصویری به تصویر دیگری می‌جهند و ما را با شتاب به قلمرو شگفت‌انگیز ناشناخته‌ها می‌برند؛ به نوعی، کندن از حجم سیری‌ناپذیر نیازهای دست و پاگیر مادی و گریز از دغدغه‌های بیهوده زندگی که مثل خوره هر روزه به جانمان می‌افتد و ذهنمان را ذره ذره می‌فرساید. شاید با خواندن همان کتاب، رفته‌رفته دل‌باخته دنیای سطر شویم و عادت به خواندن کمی به جانمان بیفتد. مثل عادت‌های خوب و مؤثر روزانه که برای زندگی بهتر در خودمان ایجاد می‌کنیم و تا واپسین روزهای عمر به‌طور خودکار انجامش می‌دهیم.

یادداشت سوم

زندگی و کتاب

دوست شاعری که همیشه به کتاب وابسته و دلبسته بود، در اواخر عمر به علت بیماری دیابت به تدریج بینایی خود را از دست داد و شوربختانه از نعمت خواندن محروم شد؛ همان نعمتی که به گفته خود طی چند دهه همه لذت و آسایش زندگی اش را تشکیل می داد و عمود خیمه هستی او محسوب می شد.

روزی برای عیادت به خانه شرفتم که برحسب اتفاق یکی از روزهای هفته کتاب بود. به همین مناسبت کتابی هم با خود هدیه بردم. این کتاب به تازگی جایش را در بازار نشر باز کرده بود. از آن نوع کتاب هایی بود که او همیشه می پسندید و سراغشان را می گردید.

این بار که می دیدم آن شادابی گذشته را داشت، فروافسرده و دل ریش در زاویه ای از کتابخانه اش نشسته بود و پیوسته شکایت و غر می کرد. پس از سلام و احوالپرسی و کمی گپ و گفت، کتاب را تقدیمش کردم. چندان خوشحالی در سیمایش ندیدم. از باب وظیفه ابراز تشکر کرد. قطرش را اکاوید. دستی بر عرض و طولش کشید. همین طور که کتاب را در دست گرفته بود با صدایی دلخراش خطاب به نگارنده می گفت: «چه فایده! تا چندی پیش می دیدم و حالا چندان نمی بینم. چندی پیش کتاب می خواندم و حالا دیگر قادر به خواندن نیستم. به من بگو؛ مگر می توان بدون این [اشاره به کتاب] زیست و بدون مطالعه روز را شب کرد؟» صحنه دلخراشی بود. دیدنش برایم سخت بود. پیش خود گفتم:

کاش این کتاب را در چنین موقعیتی هدیه نمی کردم.

در این دیدار از گفته های دیگر او این بود: «چشمی که سطر نبیند بهتر است به خواب رود. خواب نرفتن و سطری ندیدن یعنی مرگ!» عجب جملات قصاری! به یاد آن عبارت ابراهیم بن ادهم افتادم که «هیچ چیز بر من سخت تر از مفارقت کتاب نبود؛ که فرمودند: مطالعه مکن.»

آن دوست شاعر در آن یک ساعتی که در محضرش بودم همچنان تلواست جانکاه «بی کتابی» سرمی داد و در آن شرایط دشوار پیوسته از خداوند آرزوی مرگ می کرد؛ تا اینکه سرانجام شبی از شب های پاییز ۸۷، چنان که خود خواب به بد مرگ را به جان خرید و برای همیشه دست از سایش کتاب نیز شست.

آن شاعر زنده یاد همه چیز را نوبتی دیگر، قبل از آن پیش آمد نقل می کرد: «سه سال اول زندگی متأهلی را در خانه محقری با تمامی محدودیت ها و محرومیت ها سر کردیم. خانه ای که - بی برای اثاثیه اضافی نبود. در عسرت و تنگی بودیم. از نوجوانی کتابخانه داشتم؛ قفسه های فلزی و کتاب هایی که شخصاً خریده و خوانده بودم. قریب هزار رمانند جلدی می شد؛ همه منتخب و برگزیده. روزی در اولین روزهای زندگی مشترک با تنی خسته از محل کار به منزل آمدم. در یک نظر کتابخانه را بهم ریخته دیدم. شده بود قفسه هایی بی کتاب! خوابش را هم نمی دیدم. قفسه ها در جای خود بود اما خبری از آن مونس های جانم نبود. در جایی پنهان شده بود. از شریک زندگی خود که آن روزها آخرین ترم تحصیلات دانشگاهی را می گذرانند پرسیدم موضوع چیست؟ گفت: کتاب ها را روانه کارتن کردم تا به اتفاق به انباری خانه انتقال دهیم! تنها به این دلیل که جا کم است و کتاب هم در زمره اثاثیه اضافی! و لابد اسقاطی!

شوکه شده بودم. من که داشتن کتاب و منابع مطالعاتی برایم همیشه امری لازم شمرده می شد و بی کتابی دردی جانکاه می آمد یک لحظه مانده

بودم که چه بگویم! در اولین روزهای زندگی مشترک، جای دعوا و مراغه نبود. ناگزیر خونسردی‌ام را حفظ کردم. از شریک زندگی آینده‌ام پرسیدم بیرون کاری ندارید؟ گفت اتفاقاً چرا؛ دقایقی می‌روم برای خرید خرت و پرت. خانم که رفت من بلافاصله دست به کار شدم. کارتن یخچال را بر اندامش پوشاندم؛ آماده برای انتقال به انباری. یعنی درست در کنار همان اثاثیه اضافی!

خانم که به خانه برگشت نمی‌دانست چه بگوید! چند لحظه‌ای همین‌طور هاج و واج مانده بود. می‌گفت یعنی چه؟! یعنی یخچال نیز با آن کتاب‌ها برود؟!... یک آری محکم و جاتانه در برابر پرسش‌اش نشاندم. شگفت: «... رسید؛ مگر بدون یخچال می‌توان زندگی کرد؟! گفتم اتفاقاً پرسش من هم همین است. مگر بدون کتاب می‌شود در مدار زندگی قرار گرفت؟! زندگی با خواندن، زندگی است و الا شک نکن که مردگی است! با این پاسخ، دیگر همه را تا آخر خوانده بود. گفت سریع دست به کار شویم کتاب‌ها را بر سر جایش بنشانیم! ظاهراً دوست شاعر ما بدین‌سان، به مصداق آن ضرب‌اله‌نای معروف، گربه را پای حجله کشته بود و برای همیشه وجود کتابخانه را در منزل در کنار اقلام جهیزیه بیمه کرده بود!